سخنرانی مسجد النبی قزوین جمادی الثانی جلسه 9

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتيكُمْ بِماءٍ مَعينٍ) [1]

اين آيه مباركه‌اي است كه اشاره به غيبت اعلي حضرت، امكان مُكنت، كيهان شوكت، حضرت بقيه الله في الأرضين عجل‌اللهتعالی‌فرجه‌الشريف مي‌كند و خداوند اين بزرگوار را به عنوان يك آب گوارايي كه پنهان شده باشد، در اين آيه متذكر مي‌شود و مي‌فرمايد: اي پيغمبر! بگو به مردم كه اگر صبح كرديد در حالي كه آب شما -آن چيزي كه مايع حيات معنوي شما است- فرو رفته و از انظارتان پنهان شده بود، كيست كه او را به سوي شما برگرداند و شما را به آن آب گوارا برساند. يعني خداست كه امام غايب شما را ظاهر و آشكار مي‌كند. اين دو تا آيه، يكي آيه اوّل سوره بقره و يكي هم آيه آخر سوره مباركه «تبارك» مربوط به غيبت است.

غيبت امام زمان ارواحنافداه يكي از امتيازات مخصوصه اين بزرگوار است. يكي از علامات و نشانه‌هاي قطعي مهدي اسلام كه مصلح كل است و جهان را به توحيد و عدالت وا مي‌دارد، غيبت و پنهاني اوست.

الحمد لله كسانی كه تا به حال ادعاي مهدويت كرده‌اند (متمهديان) همگي فاقد اين علامت بوده‌اند و هيچ غيبتي نداشته‌اند. از ساعتي كه از شكم مادرشان درآمده‌اند تا ساعتي كه به شكم خاك رفتند، ظاهر و آشكار و هويدا بوده‌اند. همين نكته، برهان قاطع و دليل جاذمي است بر اين كه اين‌ها موعود و مهدی اسلام نبوده‌اند. چون مهدي اسلام به حكم آيات، به ضميمه روايات و به حكم

احاديثي كه از عامّه و خاصّه به نحو تظافر نقل شده است، بايد پنهان شود و پنهاني‌اش هم طولاني باشد.

در پنهان شدنش، ديشب سخناني را كه لازم بود، تا اين مقدار عرض كردم كه اگر گفته شود: امام پنهان چه فايده دارد؟ جواب آن است كه اوّلاً: امام، براي ما نيست. آن را خلاصه‌تر مي‌كنم كه مطلب ضبط بشود. چون به من گفتند يك قدري كپسول مانند جوهر كشي كن، خلاصه كن، كه مطلب دست بعضي‌ها بيايد.

اوّلاً امام مال من و تو نيست كه اگر فايده براي ما نداشت وجودش لغو باشد! من و تو چه كسي هستيم؟ پشه و مگس كيست؟ اين ميوه‌هاي فوق‌العاده را براي من و تو نياورده‌اند. من و تو يك پشه و مگسي هستيم. آن‌ها را براي خودشان آورده‌اند. يك حرفي دارد سعدي و يك حرفي دارد نظامي. حقّ با نظامي است. اين را براي اُدَبا و ظُرَفاي مجلس مي‌گويم. سعدي مي‌گويد:

ابر و باد و مه خورشيد و فلك در كارند همه از بحر تو سرگشته و فرمانبُردار

تا تو ناني به كف آري و به غفلت نخوري شرط انصاف نباشد كه تو فرمان نَبَري

مي گويد: آفتاب و مهتاب و مانند اين‌ها همه براي تو حركت مي‌كند. اين اشتباه است. آن‌ها براي من و تو حركت نمي‌كند. آن‌ها براي رسيدن خودشان به كمالات لائقه و به مقامات عاليه در سير تصاعدي عالم وجود حركت مي‌كنند، آن‌ها در استكمال خودشان هستند و بالتبع به ما هم منافعي مي‌رسانند.

نظامي مي‌گويد:

خبر داري كه سيّاحان افلاك

چرا گردند گرد مركز خاك

او طبق هيأت بطلميوس و ابرخوس، ستاره‌ها را متحرّك دور زمين و زمين را ثابت مي‌دانسته است؛ و اين هم غلط است. هيأت امروز اثبات كرده كه زمين به دور خودش مي‌گردد و آن‌ها هم سر جاي خودشان هستند.

خبر داري كه سيّاحان افلاك چه‌مي‌خواهنداز اين‌محمل‌كشيدن همه هستند سرگردان چو پَرگار

چرا گردند گرد مركز خاك چه مي‌جويند از اين منزل بريدن پديد آرنده خود را طلبكار

آن‌ها عبادت مي‌كنند. «كلّ ما هناك حيّ ناطقٌ و لجمال الله دوماً عاشقٌ» همه اشياء رو به كمال خودشان مي‌روند.

جمله ذرّات جهان در رقصند

پا نهاده به كمال از نقصند

ستاره‌ها، سيّارات و نيّرات هم در طريقه تكامل صعودي عالم وجود حركت مي‌كنند، بالتّبع نورشان به ما هم مي‌رسد و ما هم از آن‌ها فايده مي‌بريم و الا آن‌ها براي ما نيست. وجود امام و پيغمبر براي ما نيست، براي خودشان است. نهايت، تكامل آن‌ها و تصاعد كمالي آن‌ها، در ترشّح كردن فيض به ماست.

بناءً علي هذا، امام چه غايب باشد و چه حاضر باشد، چه براي ما منفعت داشته باشد و چه نداشته باشد، وجودش در اين عالم، لازم است؛ چون انسان كامل است و كدبانوي عالم طبيعت و كدخداي كيان ماديّت است و بايد باشد. اين اوّلاً.

ثانياً، امام براي ما فايده دارد. فايده‌اش اين است كه واسطه فيض است، او ميانجي رحمت خداست. خدا از مجراي آن‌ها و از طريق آن‌ها به ما افاضه فيض مي‌فرمايد. اين زيارت جامعه كبيره را بخوانيد تا مقام ولايتتان يك قدري قوي‌تر شود. «به شما، خداي متعال خلق كرده ما را؛ به شما، خدا به ما رزق مي‌دهد.» اين فايده دوم. پس فايده دارد، فايده تكوينيِ وجودي دارد.

بالاتر برويم. آن حضرت فايده تشريعي هم دارد. يعني آن چه را از جنبه دين و آيين و قانون و احكام، ائمه ديگر: براي شيعيانشان مفيد و مفيض بوده‌اند، اين حضرت هم هست. فيض حضرت را لازم نكرده شما بفهميد!

اين‌جا يك تكه برايتان بگويم. يك استادي داشتم؛ اين استاد من، يك اقيانوس متلاطم از معرفت بود و من به مانند او، مردي موحّد، خداپرست، خداشناس و خداترس نديده‌ام. هيچ! با خيلي از بزرگان محشور و معاشر بودم، خدمت خيلي از بزرگان درس خوانده‌ام، خدمت آيات عظام را تلمّذ كرده‌ام؛ هيچ كدامشان را به مانند اين شخص، خداترس و خداشناس نديده‌ام. او غالباً مراقب بود و غالباً خودش را در محضر خدا مي‌ديد. مرد عجيبي بود و سيرهاي زيادي هم كرده بود. ديگر اين قرن‌ها، مانند او را به من و ماها نمي‌دهد.

ايشان نقل مي‌فرمود: يك وقتي به شريعه كوفه رفته بودم. كنار شريعه نشسته بودم و در سِير نَفْسي خودم بودم. ايشان يك مدّتي در سير نفسي بود و در خودش گردش مي‌كرد.

گوهر خود را هویدا کن، کمال اینست و بس دل چو سنگ خاره شد، ای پور عمران با عصا ای معلم زاده، از آدم اگر داری نشان

خویش را در خویش پیدا کن، کمال اینست و بس چشمه‌اي زين سنگ خارا كُن، کمال اینست وبس چون پدر تعلیم اسما کن، کمال این است و بس

شما هنوز اسم‌هاي خودتان را نمي‌دانيد، تعيّنات وجودي خودتان را نمي‌دانيد، خودتان را گم كرده‌ايد. اين‌جا دو سه كلمه‌اي بگويم، ايرادي ندارد. با اجازه امام زمان7، اين صحبت‌ها لازم است.

يك عربي بود. اين عرب يك قدري اتاق بالايش، اجاره‌نشين بود، سيم‌ها به هم پيچيده بود. التفات فرموديد؟ مثل جوان‌هاي عصباني امروز شده بود. يك قدري راه را گم كرده بود. او به اين فكر افتاد كه من مي‌ترسم در اين شهر به اين بزرگي، گم بشوم؛ يك كاري كنم كه گم نشوم! به فكرش رسيد، رفت يك كدويي را خريد و آورد؛ از آن كدوهاي اُرگنجي بزرگ. آن را سوراخي كرده و ريسماني از آن رد كرد و كدو را به پايش بست. اين نشانه خودش بود! شب كه مي‌خواست بخوابد، كدو را به پايش مي‌بست كه گم نشود. صبح بيدار مي‌شد، نگاه مي‌كرد كدو به پايش است. مي‌گفت: الحمد لله! گم نشدم. خودم، خودمم!

رندها فهميدند. يك شبي همين‌طور كه خوابيده بود، آمدند كدو را از پايش باز كردند و بردند به پاي كسي ديگر بستند. صبح كه از خواب بيدار شد، نگاه كرد كدو به پايش نيست. زد تو سرش و گفت: اي خاك بر سرم! ديدي گم شدم! اين همه جان كندم كه من گم نشوم، گم شدم! ديد كه كدو به پاي آن كس ديگري است. گفت: اگر او من است، پس من كيستم؟ اگر من، منم، پس كدو آن جا چه كار مي‌كند؟ به كدو خودش را مي‌شناخت.

همه خنديديد. به سر مبارك همه‌ي‌مان قسم است، آن‌هايي كه قدري بزرگ‌تر شده‌اند بسيار نادرند، ما هنوز بچه‌ايم.

خلق اطفالند جز مرد خدا

نيست بالغ جز رهيده از هوي

ببخشيد همه ما، از اين جناب شيخنا كه بالاي منبر است، من الباب إلي المحراب، تا افراد كمر بازار، همه ما همان عرب هستيم. همه به كدو خودمان را مي‌شناسيم؛ به بدن، خودمان را مي‌شناسيم؛ اين بدن، كدوِ پايِ جانِ ماست. به بدن، خودمان را مي‌شناسيم.

مي گويد: من، من، من! او «من» كه مي‌گويد، اشاره به اين بدن مي‌كند. و حال آن كه اين بدن، كدوي پايِ جانِ ماست. اين بدن، خر سواري ما است. بايد از اين جا بيرون آمد.

بزن بشكن طلسم جادويي را مُردشان تا مخرجُ الحيِّ الصمد چون ز مُرده، زنده بيرون مي‌كِشد

وجودت جزطلسمجادويي نيست زندگي زين مرده بيرون آورد هر كه مُرده گشت، او دارد رَشَد

«موتوا قبل أن تموتوا» [2]

«لم يلج ملكوت السماء من لم يولد مرّتين» [3]

«اقتلوا أنفسكم ثمّ توبوا الي بارئكم» [4]

از مطلب دور افتادم. اين هم موج عجيبي است كه من و شما را غرق مي‌كند. حالا بماند. اين موج، بس است.

اگر توانستيد بزاييد، درست است! فهميدي چه مي‌گويم؟ اگر شما زائيديد، از خودتان بيرون آمديد، درست است. و الاّ در رحم هستيد؛ در رحم بدن هستيد؛ در شكم عالم ماده هستيد؛ هنوز علقه مضغه‌ايد، پسرم! آشيخِ بالاي منبر، قارت و قورت مي‌كني! هنوز در رحم عالم ماده‌ايد؛ بزاييد! يك شكم بزاييد! بياييد بيرون از خودتان! «لم يلج ملكوت السماء من لم يولد مرّتين» به ملكوت عالم بالا نمي‌رسد آن كسي كه دو مرتبه زائيده نشده باشد؛ يك مرتبه از شكم مادرش و يك مرتبه از شكم بدنش.

بالله كه يكي از خود به خود آ

بگذر ز خودي، بنگر به خدا

اين بزرگوار، در سير نفسي بود. در خودش فرو رفته بود و خودش را مي‌كَنْد. حالا بچه مدرسه‌اي‌ها، دارالفنوني‌ها و دانشكده‌اي‌ها مي‌گويند: اين آشيخ چه مي‌گويد؟ اين آشيخ خيلي چيزها مي‌گويد كه بزرگان شما به خواب شبشان نديده‌اند! مي‌كَنْد خودش را از بدن، مي‌كَنْد! نبض و قلب و حس و همه و همه از كار مي‌افتاد و بعد هم بدن را مي‌پوشيد. توجه كرديد! كه گفتم: «موتو قبل أن تموتوا»، موت اختياري، همين است.

در اين سير بود. راهي هم دارد و پيغمبر9 گفته است. همان اوايل بعثتش هم گفته است كه خوشا به حال آنان كه چشمشان به سرمه ولايت علي7 و اولاد علي: روشن شده باشد و گوششان به گفته‌هاي پيغمبر9 آشنا شده باشد؛ راه اين كار را هم پيغمبر9 به دست داده است.

به هر حالت، برگردم به قصه. فرمود: لب شريعه نشسته بودم، در سير نفسي خودم بودم. در مقدمات انخلاع و اين حرف‌ها بودم. كنار شريعه نخلستان است. باغ درخت خرماست. يك وقت به خود آمدم، ديدم آن عقب نخلستان‌ها، شش هفت تا نخلستان عقب‌تر هستم. خوابم! بيدارم! مستم! هوشيارم! من اين جا نبودم، من كنار شريعه بودم! اين جا چه كار مي‌كنم؟ گيج ماندم! حيران! آخر من آن جا نشسته بودم، در سير خود بودم و به خود فرو رفته بودم، اين جا چه كار مي‌كنم؟

گفت: گذشت. به نجف اشرف آمديم. فرداي آن روز، يكي از آيات عظام الهيه كه در آن تاريخ در عتبات عاليه بوده و اسمش را نبايد ببرم، چون به من اجازه نداده‌اند.

اهل قزوين! من با شما پدر كشتگي ندارم كه بخواهم شما را به چاه بيندازم. التفات كرديد؟ اگر حرفي را به شما گفتم، بدانيد كه خير شما را مي‌طلبم و اين مطلب را هم بدانيد كه من از روي كتاب حفظ نمي‌كنم و بيايم برايتان بگويم. اغلب اين مطالب را هم تا خودم سير نكرده باشم، نمي‌آيم به اين محكمي بالاي منبر بگويم.

به خدا قسم است اگر مَردِ حال، اگر صاحبِ سير و سلوك، اگر مَردِ برجسته‌اي كه دستتان را بگيرد و بتواند از اين لجن‌زار طبيعت شما را بيرون بكشد، مي‌خواهيد، اگر پيدا شود در بين همين آخوندها، فقها و محدثين شماست. اين طرف و آن طرف نرويد. بي‌خود زير اين خرقه نرو؛ اسب فلاني را آب نده؛ پهنش را اين قدر پا نزن؛ اين قدر ركاب نده تا سوارت شوند و چهار نعله، پنجاه سال بتازند. از پِشك و مُشك و پنير و شير و پول و هر چه داري استفاده كنند و بعد هيچ دستت ندهند.

من 99 سوراخ را سر زدم! اين عباي من، عبا نيست؛ خرقه درويشي است. بيا زيرش تا هزار تا از آن چشمه‌ها را نشانت بدهم. بي‌خود نمي‌گويم، اين طرف و آن طرف نرو. بي‌خود سواري به اين و آن نده، عمو جان! هيچ چيز گيرتان نمي‌آيد، هيچ! باز هم اگر پهلواني باشد كه بتواند دست شما را بگيرد و از اين ماده و مُدّه و لجن‌زار، بالا بكشد، در بين همين آخوندهايتان است. نمي‌خواهم بگويم هر آخوندي، اين طور است ولی اگر هم پيدا بشود، در اين سلسه فقها و محدّثين است. من خيلي‌ها را ديده‌ام. خيلي سرمست‌علي‌شاه‌ها ديده‌ام، مونس‌علي‌شاه‌ها ديده‌ام، انيس‌علي‌شاه‌ها ديده‌ام، با آنها ور رفته‌ام، دم خور هم شده‌ام، خانقاه‌ها رفته‌ام. به جان خودم كه محال است حتي يك پشت ناخن كمالاتي را كه گاهی در اين سلسله فقها پيدا مي‌شود، در تمام آنها باشد. خودشان هنوز گرفتار شهوت هستند. آن قدر مي‌خورند كه مي‌خواهد به انفجار برسد. آن قدر غرق تعينات است. يك

کبريائيّت‌هایی دارند که اگر کسي جلوي آن‌ها راه برود، به دماغشان مي‌خورد! با چه تعيّنات و تشريفات اعياني و سلطنتي! او خودش غرق ماده است، غرق اوهام است، غرق تعيّنات است؛ او مي‌تواند شما را از عالم تقيّد به عالم اطلاق برساند؟ گيج نَشَويد! بنده خودم صد ابتلا دارم، آن وقت مي‌توانم دست شما را بگيرم و از اين بلايا بيرون بكشم؟

«كَل اگر طبيب بودي، سر خود دوا نمودي!» « طبيبٌ يداوي الناس و هو عليل !» خودش غرق در تعيّن است. عشق به دنيا دارد. عضق به پول و طلا و بالانشيني و ... آن وقت او مي‌تواند شما را بكند از عالم تعيّن به عالم اطلاق برساند؟ از عالم تجسّم به عالم تجرد بكشاند؟ باز هم اگر پيدا شود، در همين آخوندهاست. من ديده‌ام كه مي‌گويم.

استاد من فرمود: فردا در بازرا نجف راه مي‌رفتم، يكي از آيات عظام به من رسيد. گفت: نور چشمم، جانم! اگر هم يك وقت خواستي در خودت فرو روي، اگر هم در سير نفسي خودت درآمدي، در مرئي و منظر مردم نيا. جايي نباش كه مردم ببينند؛ آن وقت هزار و يك تهمت صوفي‌گري و درويشي‌گري و تهمت‌هاي ديگر به تو بزنند. برو يك كنج خلوتي در خودت سير كن. من ديروز آمدم، ديدم كنار شريعه نشسته‌اي و در خودت فرو رفته‌اي. ديدم كه بعضي‌ها مي‌خواهند به تو توجه كنند، بلندت كردم و گذاشتمت در آخر نخلستان‌ها كه تو را نبينند.

اوّلاً جوان‌ها! يك مطلب را بفهميد: يك عوامل ديگري غير از مبادي طبيعي و اسباب مادي است كه همه اين نواميس را درهم مي‌شكند. يكي از آن عوامل، همّت و اراده و خواستِ قويِ انسانِ كامل است. انسان، وقتي كمال وجودي پيدا كرد، وقتي كه از اين تسمه‌ها و زنجيرهاي بدن، خودش را بيرون آورد و اين زنجيرها را پاره كرد، همّت و اراده‌اش قوي مي‌شود. وقتی این‌ها زنجيرهايي كه به ما پيچيده شده مانند زنجير شهوت، زنجير غضب، زنجير حسد، زنجير كينه، زنجير خودخواهي، زنجير تكبّر، زنجير آقايي كه بالا بنشيند و دستش را ببوسند و ... وقتي اينها را پاره كرد، با يك توجه هر چه را مي‌خواهد زير و زبر مي‌كند.

در حرم امام رضا7 بودم. يك آقايي بود -خدا رحمتش كند- مرد بدي هم نبود، جزو مرتاضين بود. او آمده بود در حرم امام رضا7 و يك چلّه ذكر گرفته بود. چون در ذكر كسانی كه اربعين چله‌نشين هستند، وحدت زمان و مكان در نظرشان خيلي معتبر است. او آمده بود پشت سر امام رضا7 يك جايي را براي خودش انتخاب كرده بود كه هر شب نيم ساعت بعد از غروب، مشغول ذكرش شود. يك شب آمد، ديد زوّارها هم از آن بُقمِچ و دهات اطراف خراسان آمده بودند و جاي اين آقا را گرفته

بودند. او هي طوری نگاه کرد که آنها از جا حرکت کنند ولی آنان هم حرکت نميکردند. زوّار دهاتي به زيارت امام رضا7 آمده، حالا بعد از زيارت هم نشسته است کيف ميکند، آن بالاها را تماشا ميکند. شمشيرهاي طلا و خنجرهاي مُرَصّع و اينها را به هم نشان ميدادند و کيفي داشتند! ايشان ديد وقتش دارد ميگذرد و اينها هم از جاي او حرکت نميکنند. يك توجه کرد، هر چهار پنج نفرشان را بلند کرد! با يك توجه بلند کرد. اينها يك مرتبه مثل کسي که زير پايش آتش بسوزد، مثل سپند روي آتش، از جا پريدند و از حرم بيرون رفتند.

بعد من به او گفتم: گل مولا! رفيق! قربونت برم! اين چه کاري بود تو کردي؟ چرا زوّار امام رضا7 را از آن عشقي که داشتند انداختي؟ از کجا معلوم که آنها در نزد خدا از تو مقرّبتر نباشند؟ از کجا معلوم که عمل آنها که اين جا نشسته بودند در جوار قبر امام رضا7 کيف ميکردند پيش خدا مقرّبتر از اين «يا قُرنوس» تو نباشد؟ بزن بشکن اربعين خودت را! البته او هم تادُّب کرد؛ شکست و به هم زد.

خودم اينها را ديدهام و اينها چيزي نيست. پيش پا افتاده است. با يك توجه ميزند تبعيد ميکند و بيرون ميکند. با يك توجه، بيمار ميکند. با يك توجه چاق ميکند. اينها چيزي نيست، چيز فوقالعادهاي نيست. نَفْس وقتي در محاصره افتاد، قوي ميشود. قوت که پيدا کرد، چه به حق و چه به باطل، اين کارها را ميکند. و شأن ائمه ما: بالاتر از اين است که آنها را به معجزاتشان، معرفي کنيم. اين جا هم باز موجهاي مطلب و حقيقت هست، حالا بماند.

آن آيت عظمي به استاد من گفت: ديدم در خودت فرو رفتهاي و در سير نفسي هستي و جمعي متوجّه به تو هستند و مراقب تو هستند. بلندت کردم و تو را پنج تا باغ پايينتر گذاشتم. اين را براي چه گفتم؟ براي دو مطلب:

يکي اين که به غير از اين عوامل طبيعي ميشود کار کرد. و يك عواملي هست که آنها شکننده نواميس طبيعت هستند. حيرانکننده دانشمندان و پروفسورهاي يکّه دنيا هستند. و براي اين هزار مثال دارم. آن چه ديدهام، سي، چهل، پنجاه تاست، و آن چه نوشتهاند، هفتصد، هشتصد تاست.

قربانتان بروم، من شما را دوست ميدارم. درستان را بخوانيد. البته طبيعيّات بخوانيد، رياضيّات بخوانيد و سر و افسر بشويد. کاري بکنيد که آمريکا و اروپا بيايد دست گدايي به جانب شما دراز کند و در دانشکدههاي ايران بيايند تحصيل کنند. از آمريکا بيايند، از اروپا بيايند. «اَلْإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ.» [5] بايد در تمام شؤون، مسلمين اين چنين باشند. بايد اروپاييها و آمريکاييها براي

همين علوم مادّي و طبيعي و رياضي بيايند و گدايي شما را بكنند. من دلم مي‌خواهد شما اين طور باشيد ولي در عين حال، خيال نكنيد علم همين است كه داريد! خيلي چيزها هست كه شما و بزرگانتان نمي‌دانيد. خيلي هم آخوندها و منبري‌ها و گويندگان را پوزكي نكنيد كه اين چه چيزي بود گفت! اين حرف شاخدار بود، با عقل من نمي‌سازد! درست است، با عقل تو نمي‌سازد، ولي تو بچه‌اي، عزيز جان! تو بچه‌اي. تو هنوز تر و خشك دنيا را نديده‌اي، تو هنوز ماوراي اين بدن چيز ديگري نفهميده‌اي. تو هنوز از اين اِتِر و مِتِر سيال آن طرف‌تر نرفته‌اي.

اين‌ها را از روي دوستي به شما مي‌گويم. مثل آن جمله نصيحتي كه به شما آقايان محترم قزويني كردم، والله روي دوستي است. و الا نه من خودم داعيه‌اي دارم، نه رقابتي با كسي دارم و نه نظر سوئي به كسي دارم. فقط قصدم هدايت و دلالت و راهنمايي شماست. باز هم اگر بخواهيد نان و پنيري گير شما بيايد، از همين دستگاه آخوندها و علما و محدثين و فقهاست.

خوب! وقتي يك نفر آيت الله، اين چنين قدرت دارد كه يكي را بلند مي‌كند و پنج تا نخلستان عقب مي‌گذارد، آن وقت حضرت بقية‌الله روحي‌فداه، او به هزار درجه قدرت بالاتر دارد. همين پريشب يك محلي بودم، يك قصه‌اي را از آن حسين ساوج بلاغي نقل كردم كه در همين نواحي خودتان، در پنجاه سال قبل در جنگ بين المللي اوّل، با يك توجّه، يك لشكر و يك اردويي را از جا كَند و بُرد. و لازم نيست در افاضه فيض، مستفيض فيّاض را ببيند. شرط رسيدن فيض از فيّاض به مستفيض، آگاهي مستفيض و ديدن و فهميدن مستفيض نيست. اين شرط در آن نيست. هزار جور افاضه ممكن است امام زمان7 به ما بكند، و ما نفهميم. مطلب در فكرمان القا شود ولي نفهميم از كجا القا شد.

همين بزرگوار يك وقتي مي‌خواست ما را بيدار كند كه در دام بعضي صيّادان نيفتيم. باز يك قصّه‌اي نقل كرد. عيبي ندارد كه اين قصص را بشنويد؛ چون معلوم نيست كه ديگر از من اين حرف‌ها را بشنويد. حالا آمديد، دو شب هم بيشتر نمانده است.

همين بزرگوار نقل مي‌كرد و مي‌گفت: يك روز رفته بودم توي صحن اميرالمؤمنين7. تا وارد شدم يك مرتبه در مغز من يك اشكالي راجع به يك موضوعي از مباحث علمي وارد شد. دفعتاً تا وارد صحن شدم، يك اشكالي در فكر من آمد. آن روز را ما غرق در آن اشكال بوديم. شب را در انديشه آن اشكال بوديم. فردا يا پس فردا به يك كسي رسيديم، او به من گفت: آقا! اگر در مغز شما اين چنين مطلبي بيايد، جوابش اين است. من حيران شدم! اين چطور اطّلاع بر مخفيّات و محويّات قلب من دارد؟ اين چه مرد بزرگواري است كه مطلّع بر انديشه‌هاي من است و دارد جواب مي‌دهد از

اندیشه مشكلي كه در مغز من وارد شده است؟ گذشت. همان بزرگ اوّلي كه اين استاد من زير سايه او بوده است، از آيات عظام، از كساني كه شب زنده دار بوده، از كساني كه نماز شبش ترك نمي‌شده، از كساني كه روزه و تعبديّاتش و ظواهر شرعش يك سر سوزن كم و كاستي نداشته است، به من رسيد و فرمود: مبادا گولت بزنند! خودشان مطلب را در مغز تو القا مي‌كنند و بعد مي‌آيند جواب مي‌دهند!

مي‌شود طوری مطلب را در ذهن طرف القا كرد كه خود طرف نفهمد از كجا القا شده است؟ الآن هم آمريكايي‌ها و اروپايي‌ها، مرتاضين و علماي روحي‌شان در اين وادي وارد شده‌اند. القا فكر مي‌كنند و التقاط افكار مي‌كنند. اين هم يك بحثي است. يك ده پانزده شب وقت مي‌خواهد كه من از آن منيتيزم شروع كنم تا هيپنوتيزم، و بعد تا بالاتر، علم قياس الاثرشان را بگويم. آن هم وادي عجيب و غريبي است و سابقه داشته است.

پس امام زمان7 ممكن است هزار جور افاضه فيض به ما كند و ما نفهميم كه از كجا شد و چي شد!؟ صرف اين كه ما او را نمي‌بينيم يا نمي‌فهميم، دليل بر اين نيست كه از او فيض به ما نرسد و وجود مسعود او براي ما فايده نداشته باشد. هزار فايده وجودي براي ما دارد و به ما از دور افاضه فيوضات مي‌كند بدون اين كه ما بفهميم فيّاض ما چه كسي بود؟ و چه طور افاضه فيض كرد؟

براي امام زمان7، اين جا و آن جا ندارد. براي امام زمان7، اين چهل هزار كيلومتر منطقه كره زمين به اندازه يك وجب كف دست بنده مي‌ماند. همين طوري كه من الآن كف دستم را نگاه مي‌كنم، اگر يك مورچه‌اي به كف دست من باشد، ريزه ريزه مي‌بيند، بايد كم كم برود تا كف دست من را ببيند؛ ولي بنده كه نگاه مي‌كنم، همه را دفعتاً مي‌بينم. بنده در اين كره زمين با طيّاره يا اتومبيل يا كشتي بايد بروم و چند روزی بگردم تا بفهمم و ببينم؛ ولي او همين طور نگاه مي‌كند و مي‌بيند. براي او حضور و غياب ندارد. همه در نظر او، مانند كف دست است براي من و تو. هر كه را بخواهد، هر آن، البته به اذن الله و به اذن خدا مي‌بيند. او فاني در خداست. خودسرانه هيچ كاری نمي‌كند. عبد محض خداست. خدا اذن بدهد، يك مرتبه مي‌بيني افاضه فيض مي‌كند. فكرت را به يك مطلبي مي‌رساند، حافظه بهت مي‌دهد، هوش بهت مي‌دهد، خودت هم نمي‌داني از كجا شد؟ خيال مي‌كني از هفت تا مَويز يا بيست و يك مويز يا چهل مويزي است كه چهل روز خورده‌اي! نمي‌فهميد كه از كجا افاضه فيض شده است.

پس، نمي‌توان گفت امامي كه ما او را با اين چشم ظاهري نمي‌بينيم، چه فايده دارد؟ هزار فايده دارد، بنده خدا! فايده‌هاي تشريعي. گاه گاهي هم، مي‌آيد و مي‌شناساند و مي‌بيند طرف؛ عيناً مثل همان كارهايي كه گاهي بعضي ائمه: براي شيعيانشان مي‌كردند.

باز هم قصه سوّمی از همين استاد خودم بگويم. چرا از او مي‌گويم؟ راه‌هاي دور دور نمي‌روم، براي اين كه وسائط كم باشد. يا مرا راستي مؤمن به خدا مي‌دانيد يا نه؟ اگر مرا به خدا معتقد مي‌دانيد، به خدا قسم است كه اين قضايايي كه براي شما مي‌گويم، هيچ كم و كاستي ندارد، واسطه‌اش هم فقط من هستم. حالا اگر من را شيّاد لوطي الواط الدنگ بدانيد كه بي‌خود حرف مي‌زند، وادي ديگريست ولی اگر من را شيّاد و لوطي و الواط ندانستيد و معتقد به خدا دانستيد، يك وادي ديگر است. به خدا قسم است كه واسطه ندارد. قصه‌ها هم همين است كه مي‌گويم، بدون كم و كاست. همين بزرگوار يك وقتي در انقلاب فكري واقع شده بود. در سه چهار رشته مختلف، حرف‌ها از اشخاص متنوع به گوشش مي‌رسيد و نمي‌دانسته چه كار كند!؟ آيا تحصيل «شفا»ي ابوعلي سينا كند، بعد «أسفار» ملاصدرا بخواند، بعد «شرح فصوص الحكم» قيصري بخواند، بعد «فتوحات» را مطالعه كند يا اينكه زير خرقه فلان درويش برود و آن جا، «يا قدوس و يا قدوس» بگويد، ذكر خفيّ و جليّ و نقش پيشاني و سينه و ذكر و فكر و تفكّر در فكر و ... داشته باشد، (اين‌ها خودش وادي‌هايي است! به اين آساني هم به تو نمي‌گويند. هفت هشت سال بايد ركاب بدهي تا اينها را بدانی.) يا فقه بخواند، يا توسل به امام زمان7 بجويد!؟ معطل مانده بود كه چه كار كند!؟ گيج شده بود.

به خود من فرمود: يك موقعي خيلي مضطرب و منقلب شده بودم. رفته بودم در وادي السلام.

خدا به حق اميرالمؤمنين7 همه شما را به زيارت اميرالمؤمنين7 مشرف بفرمايد! شما هم كه آن اطراف نشسته‌ايد، اگر دلتان مي‌خواهد برويد و به آن عتبات مقدسه برسيد، آمينتان را به من برسانيد. خدا به حق صاحب‌الزمان7 همه جمعيّت امشب مسجد ما را از مرد و زن و عالم و عامي و بچّه و بزرگ به كربلاي معلّي و نجف اشرف و كاظمين و سامرّاء مشرف بفرما!

فرمود: در وادي السلام نجف بودم. رفته بودم يك قدري با آن مرده‌ها انسي بگيرم و برايشان قرآنی بخوانم و سر قبر هود و صالح8 بودم و در انقلاب و اضطراب بودم. متوسّل شدم.

اين كه من مي‌گويم توسّلتان را قرص كنيد، به خدا اين امام زمان7 يك آقاي مهرباني است. آن قدر به همين ما بدها علاقه و عنايت دارد، به همين خربزه‌هاي لك‌دارِ پژمرده. در شب يلدا، خربزه

للكدار هم قيمت دارد. الآن خربزه كيلويي چهار قِران است. آن وقت از ميان صد تا خربزه، شما يكي را انتخاب مي‌كنيد و با هزار منّت از بقّال مي‌خريد. امّا شب يلدا كه مي‌خواهيد هندوانه و خربزه بخوريد، خربزه للكدارِ پژمرده را كيلويي يك تومان به شما مي‌اندازند، ممنونش هم هستيد؛ چون فصلش نيست.

حالا شيعه هم ده تا لك دارد. چون شب يلداست، چون عصر غيبت است، حضرت به شما لطف دارند؛ اين را بدانيد. روز قيامت بين شما و من و اين حرف، پيغمبر9 شاهد است. اگر در محضر پيغمبر9 همين طور نبود كه گفتم؟ نمي‌گويم برويد معصيت كنيد! ملتفت باشيد! معصيت حرام است؛ نكنيد. ولي حضرت همين شما بدها را دوست مي‌دارد. چون وليّ او هستيد، محبّ او هستيد، رعيت او هستيد. برويد ببينيد چگونه درب خانه‌اش باز است.

آخر درد بي‌درمان اين است كه از جايتان تكان نمي‌خوريد! يك مازندراني را هر چه مي‌خواستند هولش بدهند كه او را از اين اتاق به آن اتاق ببرند، نمي‌رفت! مازندران هوايش مرطوب است، برنج هم زياد مي‌خورند. مي‌گفتند: پاشو عمو! برو بيرون، مي‌خواهيم اتاق را تميز كنيم. مي‌گفت: حالا دنيا هم اين قدر قابليّت ندارد! بالاخره عيد نوروز آمد، زن‌ها او را با چماق از اتاق بيرون كردند. چون زن‌ها در عيد نوروز از اين چيزها نمي‌فهمند. خانه تكاني دارند كه از واجبات قطعيّه است. زدند و او را بيرون كردند. از اين اتاق به آن اتاق، از اين سر حياط به آن سر حياط فرستادند. آن جا كه رفت، لميد و گفت: ها! راست است كه مي‌گويند آدميزاد پَر ندارد ولي از هر پرنده‌اي بيشتر مي‌رود. آن سر حياط كجا و اين سر حياط كجا! مثل اين كه پرواز كرده است و چندين كيلومتر را راه رفته است، بدبخت!

حالا شما هم تكان نمي‌خوريد. يك تكان بخور. خودت را يكي دو تا هول بده. ببين همين حرف‌هايي هست كه من مي‌گويم يا نه؟ اگر نبود، بر من نفرين كن؛ اگر مرده بودم، لگد به قبر من بزن؛ اگر زنده بودم، تُف به صورتم بينداز. جُم بخوريد تا بفهميد چه خبر است! جُم مي‌خوريد؟

استاد ما گفت: متوسّل شدم و سخت چسبيدم. گفتم: «آقا! بيچاره‌ام. آقا! گمشده‌ام. اي هادي مهدي! هدايتم كن. تويي كه گمشدگان راه‌هاي ظاهري را هدايت و دلالت مي‌كني؛ اين گمشده راه‌هاي معنوي را هم هدايت كن.» گفت: كمي فشار آوردم و اشك و ناله و ندبه و ضجّه، يك وقت ديدم حضرت ظاهر شدند و تشريف آوردند. فرمود: فاصله من با حضرت از اين منبر تا اين چراغ بود، يعنی سه چهار متر. حضرت ظاهر شدند. حضرت یک نوار سبزي كه پهنايش پانزده تا بيست

سانتي‌متر و طولش شصت تا هفتاد سانتي‌متر باشد، اين طوري جلوي سينه‌ي‌شان گرفته‌اند و بر آن نوار سبز به خط نوراني اين خط نوشته شده است:

«طَلَبُ المَعارِفِ مِن غَيرِ طَريقِنا اَهلِ البَيتِ مُساوِقٌ [6] لِإنكارِنا وَ قَد اَقامَنِيَ اللهُ وَ اَنَا حُجَّةُ بن الحَسَنِ.»

«وَ اَنَا حُجَّةُ بن الحَسَنِ» طوري است كه انگار زيرش را امضا كرده‌اند. حالا سه تا صلوات بفرستيد.

معنايش اين است: درخواست علم و معرفت، خواستاري معارف الهيه، از غير راه ما خانواده، برابر با انكار ماست و خداي متعال امروز من را بر پا داشته است و من «حجةبن الحسن هستم» امضا كرده بود. معارف الهيه، توحيد، عدل، بداء، قدر و قضا، اسماء جلال و جمال، مقام اسم و فعل خداست تا برسد به معاد. اگر از غير از سرچشمه آل محمد خواستيد معارف را به دست بياوريد مثلاً از چشمه يونان و امثال يونان، اين خانواده را انكار كرده‌ايد.

اين را نشان من دادند. راحت شدم، انگار آب بر روي آتشِ قلب من ريخت. گاهي هم حسابى مي‌آيد و خودش را مي‌شناساند. مطلب و حاجت علمي و حاجت عملي را هم حسابي بر مي‌آورد. هيچ فرقي با آن يازده امام ديگر: ندارد. اشكال از تنبلي و مهملي و كسالت ماست. و شيطان ملعون هم، استاد كل في الكل است. در آن شبِ اوّل، اوّلين دهه‌اي كه من به قزوين آمدم، حقّ اين استاد را پامال كردم و نمك‌ناشناسي كردم. او استاد همه ماست كه صبح تا شب به همه ما چيز ياد مي‌دهد، نمي‌گذارد ما به اربابمان برسيم. او فعاليّت زيادي دارد. و الّا اگر چند قدم به طرف آقا رفتيد، مي‌بينيد كه آن بزرگوار چه عنايتي به شما دارد.

دو مطلب را مي‌خواهم عرض كنم، مي‌ترسم فراموش كنم، و بعدش شعر بخوانم و دو سه كلمه مصيبت. يك مطلب اين است كه چون اين مجلس به نام نامي عليا مخدّره، ملكه عوامل ملكوت و جبروت، حضرت صديقه طاهره سلام‌اللهعليها منعقد شده و البته با اذن فهوايي اين بي‌بي، ما سه چهار شب راجع به فرزند ارجمندشان امام عصر7 صحبت كرديم و ان شاء الله فردا شب هم راجع به ايشان صحبت مي‌كنيم. امّا مجلس به نام اين خاتون است. اين خاتون، يك دسته نوكري دارد كه اين‌ها در دوره سال متظاهر به نوكري اين خاتون هستند. همه شما نوكر اين بي‌بي هستيد ان شاء الله و همگي‌تان غلام‌هاي دربار صديقه طاهره3 هستيد، ان شاء الله. ولي يك عدّه هستند كه اين‌ها دوره سال به نوكري حضرت زهرا عليهاالسلام متظاهرند و آن، هيأت محترم بني‌فاطمه است. البته

در اين هيأت نرفته‌ام و نديده‌ام، ولي لازم نكرده آدم همه چيز را ببيند. گاهي مي‌بينيد، با نديدن شواهد قطعي پيدا مي‌كند كه مانند ديدن و بالاتر از ديدن است. به طوري من كه فهميده‌ام، هيأت بااخلاصي هستند و ارادتمند هستند. مخصوصاً نسبت به حضرت بقيةالله العظم ارواحنافداه، ارادت‌هاي خالصانه‌اي دارند، و گويا به طور مسموع، هيأت و مجالسشان هم مورد عنايت خدا و ائمه هداة: است. در مجالس بي‌رياي ايشان، بيمارهايي شفا گرفته‌اند و خلاصه هيأت بني‌فاطمه دوره سال، نوكري حضرت زهرا3 مي‌كنند. اين‌ها به احترام حضرت زهرا3 و به نام حضرت زهرا3 به من گفته‌اند كه به شما عرض كنيم از جانب فاطمه زهرا3، فردا شب همه شما براي شام سر سفره حضرت زهرا3 مهمان هستيد. فردا شب كه منبر تمام شد، همه شما جمعيت دعوت هستيد. حتي من گفتم: دو هزار، سه هزار نفر؛ گفتند: ما تا چهار هزار نفر بيشتر هم خوراك تهيه كرده‌ايم. سفره فاطمه زهرا3 است. نان و پنيري است مال حضرت زهرا3. خواسته‌اند عرض ادبي به ساحت بي‌بي كنند، استجازه‌اي از آن خاتون كرده‌اند كه بي‌بي دو عالم! اجازه بدهيد ما شب آخر، سفره نان و پنير و سبزي به مستمعين مجلس شما بدهيم. اجازه‌اش هم عملاً صادر شده است. برنج آن گرفته شده، گوسفندش گرفته شده، و برنج هم فردا هم دَم خواهد شد.

اي مولا! يابن العسكري! يا صاحب الزمان! مولا جان!

دلهايتان را متوجّه كنيد.

بر ما چه شود گذري يارا

بر ديده ما بنهي پا را

مولا جان!

يابن العسكري! يا بقيةالله!

اندك اندك به حال مي آييد، ان شاء الله.

از آتش هجر تو، آب شديم

ديگر مگداز دل ما را

آقا جان!

اي يوسف مصر، برآي از غيب

خاموش كن اين همه غوغا را

آقا جان!

سرها همه بهر تو سرگردان

گردند سرير و ثريّا را

ان شاء الله اين شعر دل شما را تكان مي‌دهد. مولا جان!

دنيا همه عبد و تو مولايي

از جان طلبيم تو مولا را

يابن العسكري!

عبارتي از امام زمان7 مي‌خوانم. اين عبارت را معنا مي‌كنم. ان شاء الله دل‌هايتان مي‌سوزد و به روضه‌اي كه امام زمان7 خوانده، منقلب مي‌شويد. اوّل، عبارت را براي علما بخوانم. مي‌گويد: يا جداه!

«وَ سُبِيَ أَهْلُكَ كَالْعَبِيدِ، وَ صُفِّدُوا فِي الْحَدِيدِ، فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ.» [7]

يا جداه! اين زن و بچه‌ات را اسير كردند، مثل غلامان و كنيزان! واي!

آن عبارت دوم، كبابتان مي‌كند! مي‌گويد: يا جداه! اين‌ها را با زنجيرهاي آهني، همه را مقيّد كردند؛ بازوانشان را با زنجير بسته‌اند؛ اين بچه‌هاي گرسنه، اين بچه‌هاي داغ ديده، بازوانشان را با زنجير بسته‌اند. يا جداه! اين آفتاب بيابان صورتشان را سياه كرده است.

[1] . ملك: 30

[2] . «قد ورد في حديث المشهور.» بحارالأنوار، ج 69، ص 59

[3] . مجموعه رسائل در شرح احاديثى از كافى، ج 2، ص 517

[4] . (فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ) (بقره: 54)

[5] . من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 334

[6] . مرحوم استاد: يا «يساوق»؛ ترديد از من است، معنايش يكي است.

[7] . بحارالأنوار، ج 98، ص 241 و 322